

استیو جابر

اثری از والتر ایزاکسون

مهندس مهدی ابراهیمی

ویراستار: علی رمضانی

www.ketab.ir

سرشناسه	ایزاکسون، والتر (Isaacson, Walter)
عنوان و نام پدیدآور	استیو جابز/ والتر ایزاکسون؛ [مترجم] مهدی ابراهیمی؛ ویراستار علی رضائی.
مشخصات نشر	تهران: صانعی شه میرزادی، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری	۴۴۱-ص: مصور.
شابک	978-964-7420-84-6
وضعیت فهرست نویسی	فیب
یادداشت	عنوان اصلی: Steve Jobs, 2011.
موضوع	جابز، استیون، ۱۹۵۵-۲۰۱۱م.
موضوع	Jobs, Steven
موضوع	شرکت کامپیوتری اپل -- تاریخ
موضوع	مهندسان کامپیوتر -- ایالات متحده -- سرگذشتنامه
موضوع	سوداگران -- ایالات متحده -- سرگذشتنامه
رده بندی کنگره	QA۷۶۲/ج۹۱۲ ج ۱۳۹۰ الف
، بندی دیویی	۶۲۱/۳۹۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	۲۵۷۶۲۵۱



انتشارات صانعی شه میرزادی

نام کتاب	استیو جابز
مؤلف	والتر ایزاکسون
ناظر فنی و مدیر اجرایی	محسن صانعی
نویت چاپ	نهم
تاریخ چاپ	۱۳۹۴
تیراژ	۲۰۰۰ نسخه
قیمت	۲۲۰۰۰ تومان
شابک	978-964-7420-84-6

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

آدرس فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، بین ۱۲ فروردین و اردیبهشت، فروشگاه انتشارات صانعی، پلاک ۱۳۱۲

تلفن: ۶۶۴۰۵۲۸۵ - ۶۶۴۰۹۹۲۴ فاکس: ۶۶۴۶۲۱۷۷

مرکز پخش: تهران، خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، خیابان وحید نظری، پلاک ۱۰۵، واحد ۱

تلفن: ۶۶۴۱۲۳۹۵ فاکس: ۶۶۴۰۸۱۶۵

فهرست مطالب

فصل ۱

۱۶..... کودکی: مهجور و برگزیده

فصل ۲

۲۹..... زوج عجیب: دو "استیو"

فصل ۳

۳۷..... ترک تحصیل: ره بن شو، حساس شو

فصل ۴

۴۵..... اپل I: روشن کن، راه یه راه، استفاده کن

فصل ۵

۵۷..... اپل II: ظهور عصر جدید

فصل ۶

۶۹..... زیراکس و لیزا: واسطه‌های گرافیکی کاربر

فصل ۷

۷۷..... سهامی شدن: مردی ثروتمند و مشهور

فصل ۸

۸۳..... تولد مک: به دنبال انقلابی در فناوری هستید؟

فصل ۹

۹۱..... نیروی تحریف واقعیت: بازی کردن با قواعد خود

فصل ۱۰

۹۷..... طراحی: هنرمندان واقعی ساده فکر می‌کنند

فصل ۱۱

۱۰۵..... ساخت مک: پیمودن راه خود یک پاداش است.....

فصل ۱۲

۱۱۵..... ورود اسکالی: پیسی چلنج.....

فصل ۱۳

۱۲۳..... رونمایی از مکتبتاش: خلق اثری ماندگار در هستی.....

فصل ۱۴

۱۳۳..... گیتس و جابز: هنگامی که سببها هم می‌رسند.....

فصل ۱۵

۱۴۱..... ایکاروس: چیست که بالا می‌روند.....

فصل ۱۶

۱۶۵..... نکست: پرومتیوس رها از بند.....

فصل ۱۷

۱۸۵..... پیکسار: تلاقی فناوری و هنر.....

فصل ۱۸

۱۹۵..... مرد خانواده‌دوست: در خانه با خاندان جابز.....

فصل ۱۹

۲۰۹..... داستان اسباب بازی: باز و وودی در راه نجات.....

فصل ۲۰

۲۱۷..... بازگشت دوباره: چه حیوان درنده‌ای، دست آخر نوبت او هم رسید.....

فصل ۲۱

۲۲۷..... بازگشت دوباره: بازنده امروز، بعداً برنده خواهد بود.....

متفاوت بیندیش: جایز به عنوان مدیر عامل موقت ۲۴۵

فصل ۲۳

اصول طراحی: استودیوی جایز و آیو ۲۵۵

فصل ۲۴

آی مک: سلام (دوباره) ۲۶۳

فصل ۲۵

مدیر عامل: هنر - هم دیوانه، آن هم بعد از این همه سال ۲۷۱

فصل ۲۶

فروشگاه‌های اپل: پیشخوان، نوایر، سنگ، سینا ۲۷۹

فصل ۲۷

قطب دیجیتال: از آی تونز تا آی پاد ۲۸۷

فصل ۲۸

فروشگاه آی تونز: من نی نواز افسونگرم ۲۹۹

فصل ۲۹

مرد موسیقی: موسیقی متن زندگی وی ۳۱۳

فصل ۳۰

دوستان پیکسار: ... و دشمنانش ۳۲۵

فصل ۳۱

مکینتاش‌های قرن ۲۱: متمایز کردن اپل ۳۳۹

فصل ۳۲

مرحله اول: یاد مرگ ۳۴۷

فصل ۳۳

آیفون: سه محصول انقلابی در یک محصول ۳۵۷

فصل ۳۴

مرحله دوم: بازگشت سرطان ۳۶۵

فصل ۳۵

آی‌پد: ورود به عصر پس از رایانه شخصی ۳۷۷

فصل ۳۶

نبردهای تازه: وطن نبرد می‌گذشت ۳۹۳

فصل ۳۷

به سوی بی‌نهایت: ابر، سفینه فضا و فضا از آن ۴۰۵

فصل ۳۸

مرحله سوم: نبرد نهایی ۴۱۵

فصل ۳۹

میراث: درخشان‌ترین دوران اختراعات ۴۳۳

شخصیت‌ها

آل الکورن. مهندس ارشد در آتاری، کسی که بازی پونگ را طراحی و جابز را استخدام کرد.

گیل آملیو. در سال ۱۹۹۶ مدیر عامل شرکت اپل شد، شرکت نکست را خرید تا جابز دوباره به اپل برگردد.

بیل اتکینسون. کارمند قدیمی اپل، گرافیک مکیتاش را توسعه داد.

کریسان برنان. نامزد جابز در دبیرستان هومستد، مادر لیزا، دختر جابز.

لیزا برنان جابز. دختر جابز و کریسان برنان، در سال ۱۹۷۸ به دنیا آمد، در شهر نیویورک نویسنده شد.

نولان بوشتل. بنیان‌گذار آتاری و الگوی جابز در کارآفرینی.

بیل کمپیل. رئیس بازارهای اپل در طول اولین دوره کار جابز در اپل و عضو هیئت مدیره و محرم اسرار وی پس از بازگشت جابز در سال ۱۹۹۰.

ادوین کتمال. یکی از بنیان‌گذاران پی‌سار و بعد از آن یک مدیر اجرایی در دیزنی.

لی کلو. نابغه تبلیغات که آگهی «۱۸۴» اپل را ساخت و به مدت سه دهه با جابز همکاری کرد.

دیورا «دبی» کولمن. مدیر قدیمی تیم مک در سولیت تولد اپل را بر عهده گرفت.

تیم کوک. یک مدیر ارشد عملیاتی استوار و آرام، که در وسط جابز در سال ۱۹۹۸ استخدام شد؛ در ماه آگوست سال ۲۰۱۱ به عنوان مدیر عامل اپل جایگزین جابز شد.

ادی کیو. رئیس خدمات اینترنتی اپل، همکار جابز در تعامل با شرکت سی‌ای‌حتوا.

آندریا «اندی» کانینگهام. روزنامه‌نگار در شرکت رجیس مک‌کنا که در سال‌های اولیه مکیتاش عهده‌دار اپل بود.

مایکل آیزنر. مدیر عامل پرانرژی دیزنی که معامله پیکسار را انجام داد، سپس با جابز درگیر شد.

لری الیسون. مدیر عامل شرکت اوراکل و دوست شخصی جابز.

تونی فدل. مهندس سایبرپانک که در سال ۲۰۰۱ برای تولید آی‌پاد به اپل آورده شد.

اسکات فورستال. رئیس نرم‌افزار دستگاه همراه اپل.

رابرت فریدلند. دانشجوی کالج رید، سرایدار یک مزرعه اشتراکی سیب، و سالک روحانی که جابز را تحت تأثیر قرار داد، سپس اداره یک شرکت معدنی را به عهده گرفت.

ژان لویی گسی. مدیر اپل در فرانسه، وقتی جابز در سال ۱۹۸۵ برکنار شد، مدیریت بخش مکیتاش را به عهده گرفت.

بیل گیتس، اعجوبه رایانه دیگری که در سال ۱۹۵۵ به دنیا آمد.

اندی هرترفلد، مهندس نرم‌افزار مهربان و بازیگوشی که در تیم اصلی مکینتاش رفیق جابز بود.

جوانا هافمن، از اعضای تیم اصلی مک که جرأت ایستادن در برابر جابز را داشت.

الیزابت هولمز، نامزد دانیل کاتکی در کالج رید و کارمند قدیمی اپل.

راد هولت، یک سیگاری حرفه‌ای مارکسیست که در سال ۱۹۷۶ به عنوان مهندس برق در پروژه اپل II توسط جابز استخدام شد.

رابرت آیگر، پس از آیزنر در سال ۲۰۰۵ مدیر عامل شرکت دیزنی شد.

جانانان «جان» ایو، خراج ارشد اپل، همکار و محرم اسرار جابز شد.

عبدالفتاح «جان» جندلی، دانش‌آموخته دانشگاه ویسکانسین که پدر واقعی جابز و مونا سیمپسون بود، و بعد از آن مدیر مواد غذایی و آشامیدنی در فروشگاه بوماتون نزدیک رنو شد.

کلارا هاگوپیان جابز، دختری از مهاجران ارمنی، در سال ۱۹۴۶ با پل جابز ازدواج کرد، آنها استیو را کمی پس از تولدش در سال ۱۹۵۵ به فرزند قبول کردند.

ارین جابز، فرزند وسط لورین پاول و استیو جابز.

ایو جابز، کوچک‌ترین فرزند لورین و استیو.

پتی جابز، دو سال پس از استیو توسط پل و کلارا به نرزدی قبول شد.

پل رینهولد جابز، ملوان گارد ساحلی متولد ویسکانسین که به همراه همسرش، کلارا، استیو را در سال ۱۹۵۵ به نرزدی قبول کرد.

رید جابز، فرزند اول استیو جابز و لورین پاول.

رون جانسون، در سال ۲۰۰۰ به منظور توسعه فروشگاه‌های اپل توسط جابز استخدام شد.

جفری کاتزنبرگ، رئیس استودیو دیزنی، در سال ۱۹۹۴ با آیزنر درگیر شد، استعفا داده و دریم‌ورکس SKG را تأسیس کرد.

دانیل کاتکی، نزدیک‌ترین دوست جابز در کالج رید، همسفر او در هند، کارمند قدیمی اپل.

جان لستر، یکی از بنیان‌گذاران و نیروی خلاق پیکسار.

دانیل لوین، مدیر اجرایی بازاریابی با جابز در اپل و سپس در نکست.

مایک مارکولا، اولین سرمایه‌گذار بزرگ اپل و رئیس هیئت مدیره، برای جابز مثل پدر بود.

رجیس مک‌کنا، اعجوبه تبلیغات که در اوایل جابز را راهنمایی می‌کرد و یک مشاور مورد اعتماد باقی ماند.

مایک موری. مدیر قدیمی بازاریابی مکتیناش.

پل اوتلینی. مدیر عامل شرکت اینتل که در ایجاد قابلیت استفاده از تراشه‌های اینتل در مکتیناش کمک کرد، اما فرصت ورود تأمین تراشه‌های آی‌فون را به دست نیاورد.

لورین پاول. زرنگ و دانا و خوش‌نیت، دانش‌آموخته دانشگاه پنسیلوانیا، به گلدمن سکس و سپس دانشکده بازرگانی استفورد رفت، در سال ۱۹۹۱ با استیو جابز ازدواج کرد.

جورج رایی. دوست و وکیل متولد ممفیس جابز.

آرتور راک. سرمایه‌گذار سرشناس در فناوری، عضو قدیمی هیئت مدیره اپل، برای جابز مثل پدر بود.

جاناتان «روبی» روبین‌استین، همکار جابز در نکست، در سال ۱۹۹۷ مهندس ارشد سخت‌افزار در اپل شد.

مایک اسکات. توسط مارکولا در سال ۱۹۷۷ استخدام شد تا رئیس اپل شده و برای کنترل جابز تلاش کند.

جان اسکالی. مدیر اجرایی سی که توسط جابز در سال ۱۹۸۳ استخدام شد تا مدیر عامل شرکت اپل شود، در سال ۱۹۸۵ با جابز درگیر شده و او را برکنار کرد.

جوآن شیل جندلی سیمپسون. ز واقعی استیو جابز و مونا سیمپسون، متولد ویسکانسین. وی استیو را به فرزندخواندگی گذاشت و مونا را بزرگ کرد.

مونا سیمپسون. خواهر تنی جابز، آنها رابطه خود را در سال ۱۹۸۶ کشف کرده و بعد از آن با هم صمیمی شدند. او رمان‌هایی را تقریباً بر اساس شخصیت‌های مادرش وان (هر جایی جز اینجا)، جابز و دخترش لیزا (آدم معمولی)، و پدرش عبدالفتاح جندلی (پدر گم‌شده) نوشت.

الوی ری اسمیت. یکی از بنیان‌گذاران پیکسار که با جابز درگیر شد.

بورل اسمیت. برنامه‌نویس مستعد و مشکل‌دار در تیم اولیه مک، در سال ۱۹۸۰ اسکیزوفرنی رنج می‌برد.

اودیس «اوی» توانین. با جابز و روبین‌استین در نکست همکاری داشت، در سال ۱۹۹۷ مهندس ارشد نرم‌افزار اپل شد.

جیمز وینست. یک انگلیسی عاشق موسیقی، شریک جوان لی کلو و دانکن میلنر در آژانس تبلیغاتی که اپل به کار گرفته بود.

رون وین. در آتاری با جابز آشنا شد، اولین شریک جابز و وزنیاک در اپل نوپا شد، اما طی یک اقدام نابخردانه تصمیم به چشم‌پوشی از سهام خود گرفت.

استفان وزنیاک. ستاره خارق‌العاده الکترونیک در دبیرستان هومستد؛ جابز فهمید چگونه تخته مدارهای شگفت‌انگیز او را بسته بندی کرده و به فروش برساند و شریک وی در تأسیس اپل شود.

مقدمه

در اوایل تابستان سال ۲۰۰۴، استیو جایز با من تماس گرفت. ما در طول این سال‌ها روابطی دوستانه و پراکنده با هم داشتیم که گاه‌گاهی شدت می‌گرفت، به خصوص زمانی که او قصد معرفی محصول جدیدی داشت و می‌خواست آن محصول تازه روی جلد مجله تایم ظاهر شود یا در CNN مطرح شود، چرا که من در این جاها کار می‌کردم. اما حالا که دیگر در هیچ کدام از این دو جا مشغول به کار نبودم، خبر چندانی از او نداشتم. ما کمی درباره مؤسسه اسپن، یعنی محل کار جدید من حرف زدیم و او را دعوت کردم در اردوی تابستانی ما در کلرادو سخنرانی کند. او گفت خوشحال می‌شود که بیاید اما نه اینکه روی صحنه برود. بلکه می‌خواست با هم قدم بزنیم و صحبت کنیم.

این قضیه کمی برایم عجیب بود. هنوز نمی‌دانستم که قدم زدن روش مورد علاقه او برای انجام گفتگویی جدی است. دست آخر ملوئه شد که می‌خواهد من زندگی‌نامه‌اش را بنویسم. من به تازگی زندگی‌نامه بنجامین فرانکلین را منتشر کرده بودم و داشتم زندگی‌نامه آلبرت اینشتین را می‌نوشتm و واکنش اولیه‌ام این بود که با لحنی کمابیش طنزگو، بپرسم که آیا خودش را طبیعتاً نفر بعدی این سلسله آثار می‌داند. چون تصور می‌کردم هنوز در میانه دوره کاری رونمایی است و هنوز پستی و بلندی‌های زیادی در پیش رو دارد، با پیشنهادش مخالفت کردم. گفتم، الان نه، شاید ده یا بیست سال دیگر، وقتی بازنشسته شدى.

من جایز را از سال ۱۹۸۴ می‌شناختم. یعنی منی به منتهن آمد تا با سردبیران مجله تایم ناهار بخورد و به تعریف و تمجید از مکتباتش جدیدش بپردازد. در حتم همان موقع هم کج خلق بود و به یکی از خبرنگاران تایم حمله کرد که چرا مطلبی بیش از حد افشاگران نوشته و با او آبی زده است. اما بعد از اینکه با او صحبت کردم، خودم را اسیر شور و حرارت گیرای او دیدم. درسته همانند افراد بسیار زیادی که در طول سالیان سال چنین شده بودند. ما حتی بعد از اینکه از ایل اخراج شد، با هم در تماس بودیم. وقتی چیزی برای عرضه داشت، مثل رایانه نکست یا یکی از فیلم‌های پیکسار، ناگهان پرتوهای اخراج بر من می‌تابید و مرا به یک رستوران سوشی در منتهن جنوبی می‌برد تا آن محصول را که به گمانش بهترین چیزی بود که تا آن زمان ساخته، به من معرفی کند. از او خوشم می‌آمد.

وقتی دوباره بر تخت سلطنت ایل جلوس کرد، ما او را روی جلد مجله تایم نامیدیم. او هم خیلی زود شروع کرد و نظراتش را درباره مجموعه در دست تهیه ما درباره تأثیرگذارترین افراد قرن بیستم ارائه کرد. او کمپین تبلیغاتی «متفاوت بیندیش» خود را آغاز کرده بود که در آن تصاویر برخی از شخصیت‌های جمهوری که ما هم مد نظرمان بود گنجانده شده بود، و برای او کوشش برای ارزیابی تأثیر تاریخی این افراد، کار جذابی بود.

بعد از اینکه از پذیرفتن پیشنهاد نوشتن زندگی‌نامه‌اش سر باز زدم، هر از گاهی از او خبری به گوشم می‌رسید. یک بار ایمیلی برایش فرستادم و از او پرسیدم آیا لوگوی ایل، همان‌طور که دخترم می‌گوید، ادای احترام به آلن تورینگ است؛ همان بریتانیایی پیشاز علم رایانه که رمزهای آلمان را در زمان جنگ گشود و سپس با گاز زدن به سیبی آلوده به سیانور خودکشی کرد. او جواب داد که ای کاش این قضیه را هم در نظر گرفته بود، اما این‌طور نبود. همین امر باعث تبادل اطلاعاتی بین من و او در مورد تاریخچه پیدایش ایل شد، و دیدم دارم سرنخ‌هایی درباره موضوع پیدا می‌کنم، تا اگر خواستم بتوانم چنین کتابی را بنویسم. وقتی کتاب زندگی اینشتین به قلم من بیرون آمد، او در مراسم رونمایی آن کتاب در پالو آلتو حضور پیدا کرد و دوباره مرا کنار کشید و

گفت موضوعی که پیشنهاد کرده موضوع خوبی است.

سماجت او مرا متعجب می کرد. او آدمی بود که به حفظ حریم خصوصی اش مشهور بود و هیچ دلیلی نداشت باور کنم حتی یکی از کتاب های مرا هم خوانده باشد. باز هم گفتم، شاید روزی این کار را کردم. اما در سال ۲۰۰۹ همسرش لورین پاول صریحاً گفت «اگر می خواهی کتابی در مورد استیو بنویسی، بهتر است همین الان این کار را بکنی.» او تازه دومین مرخصی استعلاجی اش را گرفته بود. من اعتراف کردم وقتی برای اولین بار این موضوع را مطرح کرد، نمی دانستم بیمار است. او گفت تقریباً هیچ کس نمی دانست. او توضیح داد که جابز درست قبل از اینکه عمل جراحی سرطان خود را انجام دهد به من زنگ زده، و هنوز هم این قضیه را مخفی نگه داشته است.

آنجا بود که تصمیم گرفتم این کتاب را بنویسم. جابز با اعلام بی درنگ این نکته که هیچ نظارتی بر کتاب نخواهد داشت و حتی این حق را هم برای خودش قائل نیست که آن را پیش از چاپ بخواند، مرا متعجب کرد. او گفت «این کتاب مال من نیست. من حتی آن را نمی خوانم.» اما اواخر پاییز آن سال نظرش برای همکاری با من عوض شد، و خبر بداشتم. یک بار دیگر با عوارض سرطان دست و پنجه نرم می کند. او به تماس های من جواب نمی داد و من مدتی این دوره را کنار گذاشتم.

سپس ناگهان در اواخر بعد از تابستان ۲۰۰۹ به من زنگ زد. او در خانه اش در پالو آلتو بود و تنها مونا سیمپسون، خواهر نویسنده اش در کلاس به همسر و سه فرزندش برای اسکی رفته بودند، اما او آن قدر حالش خوب نبود که بتواند با آنها همراه شود. در حال تأمل بود و بیش از یک ساعت با هم حرف زدیم. او حرف هایش را با به خاطر آوردن این قضیه شروع کرد که رفتی دوازده ساله بوده می خواسته یک دستگاه اندازه گیری فرکانس بسازد، و توانسته نام بیل هیولت بنیان گذار شرکت HP را در دفتر تلفن پیدا کند و به او زنگ زده تا قطعات را از او بگیرد. جابز گفت که دوازده سال آخر زندگی اش، یعنی از زمان بازگشتش به اپل تا آن زمان، پربارترین دوره زندگی اش از نظر خلق محصولات جدید بوده است. اما گفت که هدف مهم ترش کاری بوده که هیولت و دوستش پاکارد انجام داده بودند. یعنی شریکی که آن قدر سرشار از خلاقیت باشد که بعد از مرگش هم پایرجا بماند.

او گفت «وقتی بچه بودم همیشه می خواستم در رشته علوم انسانی تحصیل کنم، اما از "کترونیک هم خوشم می آمد. سپس مطلبی را از یکی از قهرمان هایم یعنی ادوین لند، بنیان گذار شرکت پولا ریا خواندم که درباره اهمیت افرادی بود که در نقطه تلاقی علوم انسانی و علوم تجربی قرار می گیرند، و تصمیم گرفتم همین کار را بکنم.» مثل این می ماند که دارد درون مایه هایی را برای زندگی نامه اش به دستم می دهد (و دست کم در این مورد خاص، حرفش صحیح بود). این خلاقیت که تنها هنگامی می توانست رخ دهد که اشتیاق به علوم انسانی و علوم تجربی در شخصیتی قوی گرد هم می آمد، موضوعی بود که در زندگی نامه فرانکلین و اینشتین بیش از هر چیز دیگری به آن علاقه داشتم، و معتقدم همین امر کلید خلق اقتصادی نوآور در قرن بیست و یکم است.

از جابز پرسیدم چرا می خواهد من زندگی نامه اش را بنویسم. او جواب داد «به نظر من تو خوب می توانی از مردم حرف بکشی.» پاسخ غیرمنتظره ای بود. می دانستم که باید با چندین نفر از افرادی که او آنها را اخراج کرده بود، از آنها سوء استفاده کرده یا به شکل دیگری عصبانی کرده بود، مصاحبه کنم و می ترسیدم از اینکه از آنها حرف بکشم خوشش نیاید، و مسلماً وقتی حرف هایی را از افرادی که با آنها مصاحبه می کردم به او انعکاس می دادم، ناآرام می شد. اما بعد از چند ماه شروع کرد به ترغیب بسیاری از افراد، حتی دشمنان و دوستان سابقش،

تا با من صحبت کنند. و هرگز سعی نکرد بحثی را مسکوت بگذارد. او گفت «من کارهای خیلی زیادی کرده‌ام که جای افتخار کردن ندارد. اما جسدی را هم در کمدم قایم نکرده‌ام که نخواهم اجازه بدهم پرده از کارم بیفتد.» او قصد نظارت بر مطالبی را که می‌نوشتم نداشت، یا حتی درخواست نکرد پیش از چاپ آنها را بخواند. تنها مداخله‌ای که کرد هنگامی بود که ناشر من داشت طرح روی جلد کتاب را انتخاب می‌کرد. او وقتی طرح جلد پیشنهادی اولیه را دید، آن قدر از آن بدش آمد که درخواست کرد در طراحی جلد تازه مشارکت کند. این قضیه برایم جالب بود و خودم هم به این کار تمایل داشتم، به همین دلیل مشتاقانه پذیرفتم.

در نهایت بیش از چهل بار با او گفتگو و مصاحبه انجام دادم. بعضی از آنها حالت رسمی داشت و در اتاق نشیمن خانه او در پالو آلتو صورت گرفت، و بعضی دیگر هم در حین قدم زدن‌ها، رانندگی کردن‌ها و یا به صورت تلفنی انجام شد. در طی دو سال ملاقاتم با جابز، او هر روز بیشتر از قبل با من صمیمی می‌شد و بی‌پرده‌تر حرف می‌زد؛ گرچه بعضی وقت‌ها شاهد همان رفتاری بودم که همکاران قدیمی او در اپل از آن به عنوان «نیروی زیرین» یا «واقعیت» او نام می‌بردند. این امر گاهی ناشی از برداشت‌های اشتباه و غیرعمدی ذهن او بود که برای همه آدم‌ها اتفاق می‌افتد؛ و گاهی هم برداشت خود او بود از واقعیت که آن را برای من و برای خودش بازگو می‌کرد. من بهت‌زده می‌شدم و ذکر جزئیات زندگی او، با بیش از صد نفر از دوستان، بستگان، رقبای، دشمنان و همکارانش مصاحبه کردم.

همسرش هم نخواست هیچ محدودیت یا نظارتی اعمال کند و حتی از من نخواست که پیش از انتشار اثر، آن را ببیند. در واقع او عمیقاً مرا ترغیب می‌کرد. در مورد نقاط ضعف و همچنین نقاط قوت جابز صادق باشم. همسرش یکی از باهوش‌ترین و محکم‌ترین افراد را است که در عمرم دیده‌ام. او در همان اوایل به من گفت «بعضی از بخش‌های زندگی و شخصیت جابز، بسیار کثیف است، و این یک حقیقت است. نباید پرده‌پوشی کنی. او در قصه بافتن استاد است، اما حرف‌های قابل اعتنائی هم دارد و دوست دارم تمام اینها به صورت حقیقی گفته شود.»

قضایات را در این باره که آیا در این مأموریت موفق شده‌ام یا نه، برنده می‌گذارم. مطمئنم در نمایش او بازیگرانی هستند که برخی رویدادها را جور دیگری به یاد می‌آورند یا فکر می‌کنند که گاهی به دام نیروی تحریف واقعیت و افتاده‌ام. درست مثل زمانی که کتابی در مورد هنری که هیچ‌کس نمی‌شناسد - که تا حدودی تمرین مناسبی برای این پروژه هم بود - متوجه شدم که احساسات منفی و مثبت مردم نسبت به جابز آن قدر قوی است که گاهی اثر راشومون (روایت‌های متضاد و مسموع از یک حادثه) در قدرت ادبی مختلف به خوبی آشکار است. اما من حداکثر تلاشم را کرده‌ام تا این برداشت‌های متضاد را متصفانه کنار هم بگذارم و منابع مورد استفاده‌ام را صریحاً ذکر کنم.

موضوع این کتاب زندگی پر فراز و نشیب و شخصیت بسیار پرشور کارآفرینی خلاق است که اشتیاق او به کمال‌خواهی و انگیزه بسیار فراوانش شش صنعت را متحول کرد: رایانه‌های شخصی، فیلم‌های انیمیشن، موسیقی، گوشی‌های تلفن، رایانه‌های تبلت و نشر دیجیتال. شاید حتی بتوان مورد هفتمی را هم اضافه کرد، یعنی فروشگاه‌های خرده‌فروشی که جابز آنها را کاملاً متحول نکرد اما تصویر دوباره‌ای از آنها به دست داد. به علاوه او بازاری تازه را برای فروش محتوای دیجیتال بر مبنای برنامه‌های کاربردی و نه صرفاً بر مبنای وب‌سایت‌ها، گشود. او در این راه نه تنها محصولاتی متحول‌کننده خلق کرد، بلکه در دوره دوم کوشش‌های خود، شرکتی پایدار هم ایجاد کرد که به سبب موهبت ذاتی‌اش، آکنده از طراحان خلاق و مهندسين جسوری

بود که می‌توانستند دیدگاه او را به پیش ببرند. شرکتی که او آن را در پارکینگ خانه والدینش تأسیس کرده بود، در آگوست سال ۲۰۱۱ و درست قبل از کناره‌گیری وی از سمت مدیر عاملی آن، ارزشمندترین شرکت دنیا شد.

امیدوارم کتاب حاضر کتابی با مضمون خلاقیت نیز باشد. در زمان‌هایی که ایالات متحده می‌کوشد راه‌هایی را برای حفظ پیشرو بودن خود در زمینه نوآوری بیابد و در هنگامه‌ای که جوامع سراسر جهان می‌کوشند اقتصاد عصر دیجیتال خلق خود را بنا کنند، جابز به عنوان نماد ابداع، تخیل و نوآوری پایدار تلقی می‌شود. او می‌دانست که بهترین راه برای خلق ارزش در قرن بیست و یکم، پیوند دادن خلاقیت با فناوری است، و به همین دلیل شرکتی را بنا کرد که قوه تخیل را با شاهکارهای مهندسی در خور اعتنا ترکیب می‌نمود. او و همکارانش در ایل قادر بودند متفاوت ببینند: این گونه نبود که صرفاً با اتکا به گروه‌های تمرکز، به پیشرفت‌هایی ناچیز در زمینه محصول دست پیدا کنند، بلکه دستگاه‌ها و خدماتی کاملاً تازه خلق کردند که خود مصرف‌کنندگان نیز از نیاز خود به آنها مطلع نبودند.

او یک رئیس انسان نمونه نبود تا به خوبی بتوان از او تقلید کرد. او به واسطه نیروی شیطانی‌اش می‌توانست اطرافیانش را به سرحد خشم و رمیزی بکشاند. اما شخصیت، شور و شوق و محصولات او همگی به هم مرتبط بودند، درست مانند نور که سخت‌افزار و نرم‌افزار ایل این چنین بود و گویی بخشی از یک سیستم یکپارچه را تشکیل می‌داد. در آن زمان، هم آموزنده و هم عبرت‌انگیز است و سرشار است از درس‌هایی درباره نوآوری، شخصیت، رهبری و ارزش‌ها.

نمایش‌نامه هنری پنجم شکسپیر - داستان شامزادی خودرأی و ناپخته که به پادشاهی پر شور اما حساس، سنگدل اما احساساتی، الهام‌بخش اما دارای ضعف بدل می‌شود - با این نصیحت آغاز می‌شود: «شگفت از فرشته آتش که به اوج خواهد رفت / درخشان‌تر از بهشت ابداع». در مورد استیو جابز اوج گرفتن در درخشان‌ترین بهشت ابداع با داستان دو دسته والدینش، بزرگ شدن در دره‌ای آغاز می‌شود که تازه داشت می‌آموخت چگونه سیلیکون را به طلا مبدل کند.